

وبدائمه حبر ما در لام جاره بمعنی بعد از این پیغمبر کتبه لاثت خلوت میگرفت اینکه فخر بر قاعده نظرها
عمر تبر که رنگ دار باز داده از خواسته شد و اکن شکر است شوی بر تبر که کوتاه کند و در دشیزه پیچ دشوار
میگذرد پس از برگان اکن رنگ دان نا باشد از پیش انسانی سر از نهضت غنی که مال او کرد بدیش باشد
صفا همراه باشد در پیش این نهضت غنی که فاف نادان فوجها نار دسته از طرفه باشد در پیش نهضت غنی
میگذرد تبر عمار صناور اینها با خاکسار قصنا و میوز علیت فایل الامونی بکف الایله
آنقدر پیش از اینکه فلکی بر اینکه منهجهها و لاذفا صریعه ها متفاوت باشند و دشمن میگذرد از اینکه
میگذرد انسان کن بر خود کارهای امداده بدرستی که کارهای بکف خداست اند از همان پیشینیت ایندۀ بتواند
ذاشته این ونه تا صرکش از تو فرموده اان مرکلے نو و بصر طرقه ایشان کبر و زاهن کوم فایله ایشان
کبر چون کلاس بقدر خدام میگوشت با خلق جهان کار جهان انسان کبر بینا آنکه هو بیندۀ عمل
و کریجن از و محض خطا ای بومتا لومتا فتر بیک ما فدرا و بیک قدر بیکرها
قدیز لک اختر لرد و لذ اقدیز لک اختر لخدید خدا دیگر این حضرت ای بیک میغول
منه افر و بیکنی بفتح مضاف بجهله میگیرد از کدام دوز و خوان مرک بکریم روک که مقدیز شده بادرد که
مقدیز شده روزی که مقدیز شده نیز سکم از هلاک و چون مقدیز شده باشد باز نهاد پرهیز کشیده ایشان
سق روزی که مظاہنیست خواهد بود و بیک فضا ای کجا ایوان خانه بردن از مرک و همیشان بپنلوکه بان
سر نزد خود توانید نشاند که میگذرد عده از قبل اهل فرضیه و فریبنا ای کی قواعد فرضیه
نقد پرس و ای اثر المعتبر ای مقضی را فسخه خان محل المقص و کلام و بیانها همراهه باشد
لعرف و اهل لئنک اهل سنا ادار فعال استه لای اهل القوى اهل المغفره و منگردی میگذرد باید بگذرد
سته کو دزا مکرستی کشید که بینند فخر خود را که فرو امداست در محل منه کشیده دهر مرد میباشد دادن
او سر ای و ای
کل او سر بر زندان چیز هم که از دل او بینکه و بیکه نایاب مقدیز برداشتند لیل مقدیز شامل ای ای ای ای
لخا و شقا و خم مرد مرد میباشد ای ای

سَ اپام که دمیگه بر نکد میگواست ٹاچیم هایم فن بینکه دیگشت در پاسراست که از روی خدا
در هر چیز کامنه نکر میگشت نه تنها بین قناده های ساخته بلکه منعی شدناک از
شما از که حجج اهل انت جمع فوائد اند تبا غرور و لذتیه لکرو و سفر و فلکه
بنی اتفاقی فان آنکه الدین اند عزیز افاضه بهوش اند میفرماید همه فائد های اند از زیر
و باقی اینها نه زیارت مارا شاد پس بکو مر شدناکه شادی کنید اینها بهوش اند چه مدرسه
خاد تهاد نیا کرد میگردند سر کردن که شو خوب است با ظاهر پوئنه بخون خلق باشد و اثر
کر خصم تو شد کشنه از ق شامشو که ز قدر تراهم بکشید را خ نکو هشتم بنیا که هم افتاب
لوق مدهم انت هم از زربا و مشارق ڈاهن الدین ایطالیه ای ای اعتماد
لذتیه این آفتیک شفاقت دنیا شنیه فان ادبی شغل که بالغ فیش شغل مشغول کرد
از ثانیت و دنیا نه دنیار شد مینصر که مادل مینش ایند بنا مر جو بند حود ز امکر بخی و او بند اند
رواره مشغول کند او ز ابد و بیشی سر ایکتله بجان طالب بیاء ذی نکشی روز جان که
کن دنیا چه رو دنیام خفرتی نیاز و اند که کند رو بتو عجیب من خطا بدل بنیا که برق
با ق شفا و ایکل پیش میوکه خود و تلخی خود و بگلاشت دنیا عدیمیتی ها آمر که
لیکنی هر ق اضریه ما ذاق خبرکه الاذانی الا صبیک علیکه شتریت عدم سکون دال
که کردن از رایع مرآه نیز شد که ای
میفرماید اینها که کر کن تراجه بخی تو بکار بینا اما های ای
که در بخی ای
که از و که بخی خود ز ای
نیزیه الدین ای
میز هر چیز عاشق هر چیزی دهیکی و که قرن فی ای
جن و جنان در ای ای

زیان احذف هینه را بد امیدزادی زدنیان گاف دناد و متد چو دنامد شب که اپامزی فایام
 پس بیا شد نسته مرکار بخی و بیا خشی نیست فر کاری ناروز کاری بسیار جو امن بی باشد در
 و باشد بنا مذا دیامن و بجهه فریافت مشد باشد کفنه او و اوندان در سر که بشه بخو مسلمه
 و امل ناچندنحو و فر پی علم و عمل اندیشه ان کن که بروند باشد ناکاه کریان تو در چنای
 منع (عنایار بیره میاعده) و نکار و نخو غیل و قضایا خشی فشار احست خشکان بالآباء
 اذ خست و لکه مخفی سق ما باز بیلقدان و سالمک الکتاب فاعترفت ها و
 عیند صفو الی ایجیث الکرد مسلمه باکیه ضلیل کردن منهر فاید منیکوکدی کان خود را برند کا
 چو بیکوشدو نزیکدا زبدی بخه میاورد از اتفاقه و صلیل کرد تراشها پر فرهنگه شکد بان و تر
 شهناو میشو پر که سر اعفافه کام خودش از کرد شع هر کام تو زغم نکشته از وده بزه رغافل
 که دست تقدیره براهم شکنده و رکن پیغمبر قصر منع جمیعیت که نکوهش مادر و زنی ایشا
 رشی مدن کسیکنه بعنی شیط او وصبو زنایش بیبی جازما ناگاضی و مالیان و مخفی
 من غیر ادعی اللہ تبریک که هنگیه، قاتالهاد علیکانیک و لکه نجیب المطر عن الشماء و
 لکه شکیف شه کشنا و المشر فقل للذئب تم صن از قان ظکیک التان قدم آلمیر عهد نمی
 پهان عهده بفریب و فظر نیاران و اندکا ف کرفتن افتابی ما و شمس افتاب و شوشت سایع و عتمه و پر
 ادی میغز و میعیب میکند هر چند ما هنرا که کذشت و نهش من زمانه را که کذشت همچو غرمی هم
 که میزد چو دنیم ز دنیا و انکه روز بزمایا ذکر دانده میشی و بنازنداشت باران را از اسما و کفنه
 نشدا فتابی او ماه پس بکور زانکر اکه نکوهش کرد خادمه ز ناز استم کو دی ناز اینکه نکوهش کن اد میز
 سر ناچند بد زمانه کوئی بدل مکدر دز سهیانه چو ابدل چون نتبه شر بیش ناینست صنایع
 بامد که ره خطاب پیش ابدل بیبی لناس کلهم از ناما و مانزه انشاعیه که سوانا غبیت ناتا
 العینیا ولو نطق از قان بنای چیانا ولیم لذتب باکل لحمد ذتب و باکل بعضیاب بعضیاعنیان
 تقسیم ناهمه خاصه انسانیک منظهر اینه تست محصل احیانا ریت هنی دنیا هموفونی

طغیان هم پر فتویه از خنی هیچاں که هست و بنگش بود عهد ایمان همه نسبت طبایع
 (از هنر هر چه که هم این معارف است) بر جه نفعه اللذاده لمن باش شکوهها مرآتی هم از مردم
 پیغای الا تمثیل لعاز بجه عوایب سوی و معنیها لآخر و لذق من بعد هنار لذاده
 مزه یافتن دا هم بزره مند شدن و معتبره انجام منصرها میگز نافی میشود منه فاعلی از کسیکه نام از زندگی
 از انجام و پیمانه ندیزه و نتیجه چیانند غایبته، بد در انجام ان نسبت بجه خیر را لذت یابد از هنر اش
 سر ایکشنیه زانی از شر بجه غافل ناچند کون کاه و ناشیخ باهم لذاده نفسیه نایند و نیان و زاید ناید
 رقم کیا، بر صفحه دل کویند مرتضیه هر چیا میبازار کوهر ذره بد و شر اشیه و این بجه خواندی شکر چن
 اتفاقی و اضنا عاز و تعریفه بعضاً از دشمنان و حشر شعاعاً از ادار آهنی میز کو و العاده و
 العاز بذ حل امله و التار و العاز بجه و جان بجه و جان طاوی الحشائش ق اطماده و
 العاذنیه هضم لضعیفه ظلمه و افاقت الکھاریه اأشراطه طی درونه بذ و طاوی الحشائش
 از کوئنه شمیزه در زلی بشد و طیور بکسر ناجامه کهنه هضم شکش و اقامه بیانی کرد منصرها اشناش
 زست اذ بریشش نشک و نتک درین او رد اهل خود را در اشمع نشک در منه پیکه بش میکناده
 و هستا او کوئنه اسنه رند خامه اهنه و نتک در شکر ضعیفه اسنه مستکر در برا و برو یا کرمه
 شکان پیشیان سردار ند جمیعه زد و بیشش نشک و نتک خلا بیشده بیمه بینک از غایبه عرضی میشند
 کرد جو گه کنکه آمد کفتادونک و (العاز ان بجه نی علیکه صیغه) منکو عنده کشیده
 سهله المیذر و العاذنیه و جمل بجه نی علیکه صیغه) و علی الفرانیه کا لکنر کا الصباری و
 العاذنیه از نتک و الام مقدمه و تکونیه المیذر این لکنر ایندا منضره دسانند و
 کار بینک و سهله اساده از فرامه افاریه هر چه بکسر هاشم و خانیه کار کند و نقديم و دیپن
 منصرها هنک اشنه منضره دساند بر توکاری پیش باشدتره تو اسان مقدا و نتک در منه پیش که بکرد
 از دشمنا و پیش بخوبیان چو شکار کند و نتک اشنه باشه تو در میان خلائق مقدم و نیاشور
 کار را اذ از کوئنه کان سر ناکه بجه ای مکروه دستان بش اش غافل ذره خدا پرسنایان باشه امر و ذکر

از دست تو عالمدکار نامد که بعکوزه زمان باشی جا همی علی طلبی الحشادی فلانگ
غذف باز کنیز لرقا استدار رلا لا کلایا ولصیغنا ویک نیکو الیاق پستا اول
خداوت ای جعله غذا و آسما کواف کاری کرد و پندار بقیه اسراف همال در فضه و مضا
سو آندرز اند مصیبته نده ظاده ربعیضه فتح بیکمضا ضمیر معاوضه بمعنی قلة ای مله فاشمه من
الاعمال مینیرها میکن بوجیشن خلال و مباش که غذا سازی از اینکاری و اسراف در فضه مک
را هم خود را پاره شاه خود را پاره کنیز که شکوه کند بتواد سو آندرز اند غذف شدی و راس کیم
حلو اند از عیب بدشت اسرامکن دنان که بپیا بدست هر فال که در محل خوش صرف شود سو
اضمال و ظفر نا ابدست ناسف کن فوری کل غذف شکایتی زلفها مقید ذهبل ای خوا
المفتکد بفتح عرضی و المانکر قدر کل امیر فنیک و قبیله خلفه هر چیز که هم بعضها
لید فتح صعود خرمیق و سلکوا بعثتای لظهریق فاصبحوا منتکبرین ای طریق و ای کبی
اضمداد پرسی کردن و فعال بکسر جمع فعل و ای ای انکار بغیر المانکر والخلفی بالشکون لذهن بعد از طریق آنوا
نبایه کردن و شکون راه سین اذ اول مبنیان ای طریق بصیغه الباء و تشدد پلایام هی الطریق الصغار المثل
بشعبه من ایجاده و طریق راه و شکب ببکسر شد میزهار فشند امزدان که افتد اکرهه میشند بجهات
ابشان دوان پنیر کشید کاد مر که هر کار بد زاویه اند من زمیان کرو همی بعد از ایشان که همیان اند بعنی
ابشان بعضه را تادفع کند تباہ کرد و از بناه کریه رفته رفته ایشان در خود هم راه پرسکشید ببکسر شد
از راه بزرگش سی رفته جای عتیکم را فابودند در عالم ظفر و ایشان ای امر و زان ای فرم ای ثباتی
کویا که حباب میوح دنبای بودند ای ظهای ای صید ای ندوی بکمال و ایشان ای شهاده همیکن زر فولا
و ای خیریه الشکوئی ای ای غیر مشنیک و کل ای بخیر شکونی ای ای اینکن بصیر ای هر آن ای تجزیه
ماقی و ای کافی علی ای خیانه ای قبا الدھر ای هر تران ای غیرین جوی لکه لغنا و ای ای ای غنیجی
علیکه می ای غیر نضیب بزین فروردین ای باز اول و عویش ای هر و جهان جمع او منیکه ای بند جنو
در کلد کردن بغير زانه هم در دو پسته خیانه ای شکوه جیش نیاشد صیر ای ای همینی که در دو پسته ای شه

شود براي دوام نگوي را نگه نداشتند شود براي داد و دوسي هر امروز ذكري بود
که در گذاره با پنهان تمام از دل مرد زانه هر دل که صفا و نور او نيشت است از اصر
زمان هفته را داده از دست اپنے کسی نگاه نداشتند معاصر بیان فلک هر دشمن خانه که در آفاق
نباتات از از مکشتر از دل صبر را گذاشت همچنان مایز الصلاة به و بالغه لان
المیان هر دل از طبیعت علی التیحی و الحر اصطبان از اعلی الاقر سکتمشک و صلاحه مسند
که بران بخوش شنايد و فهریک بر سند بزرگه با ان مناسن شنايد و فتح خونه بگرد و سخن مسون و
الاصطبان القبر را صطبان افعول به بزنداد مقد منظرها چشم افزون کرده شوغا و راشمک افزون کند
صبر را کوچه از مسکنه رمیاد و سند بزرگه باز مناسن شنايد براي انکه خود را کرده مسکنه
مسکنه بخوش خود را بر سون و از ازهار افزون کنند صبر را بمشاهده شرس شنید که بود کوی کرم را که
و که در فنه کند صبر را افتاد بگره چون مناد که هر چند بینانی از از بوبکه دهد چند پیش زن
به نیمهين آن بطا و بمحبی جو اخلاق از بیز بنا کر ان به شوا الطلاقی و لائی میکنند
بعد از غاعل میری و ان همچو زنی انجیال و تذهب و از کش لعنه هم غائب اکستون از که
ذ اشاده نهایع و مشاهه کشاده رو و خوش طبیع شد از زایع و طلاقه کشاده رو شد و مشع عطاده
از ثالث میفرهای میناهم با هم زایع انکه کشاورزی باشد ایشان برای کشاده رو بیوم وانکه بیبا کند
بعد از من عابر کودمن از که عطادهند و در محیسه هار و سو خود و اگر باشی از ایشان غائب نه کند مادر من
س هر که کند و قدر پیش اخویش چون فاهر که زندگه پیش اخویش باشد که چه کلام و خدایان باشی
چهون هم کشی نداد از خویش حکایت کوند حضر امیر عزما میخواست خوان خر باشند امداخت سلطان
کفت مذاخره ای ارابیه که وام از اغب رخاضرا کوئید مردی نزد مرتضی اند و کفت ای احنان علی اعیان مو
ایمی و فی الشیئ و اضروا اظلله الحمد و حمیمه لطیفه انکه فایم دل غال عنیب بد منان خیا که طلب عذر
زمگرده لا یتو اشتکم در عالم شهاده هم خدیر ظل اوزاقع شو و حافظ اسمعیل کو مدنی غیر پیش بغير
امدو کفت دعائی که خذ ام را پیش نمی اخیر نمی از الجنة لایم خلها اعجمی زین از زن باز کش

و میگرست فرمودا در اینکو پنداشتم بدهنها و هی بجوزان افسوس نمیشود اما اشناها هم اشاعه
 بجهلنا هم اینکار نمیگردند از جمله این میگذرد که هر روز در روزهای
 کثیر میگذرد **شمشیر** **پست** **علیک** با خوان الصفا و فاتحه عاد اذا استجدتكم و ظهور
 قاتا بکثیر لکن خیل رضاحب و این عذر و اوحى دا لکش العاد الابنیه المفعوه استخاد
 بادی خواستن و خیل بکسر و سه دو بعضه شنی بجای مصڑاع او ل تکثر غرائب اخوان ما استطعت
 آنهم و تکثر بسیار که اینها واصل استطعت نامحاذ و فشد و اسطاع بطبع شایعه
 فراکهرباده این صفائحه بد رستکه اینشان ستونها اند چون پاره خواهی از اینشان و پشتیها اند
 پشت بپیاهنار دوست پاره و پیشنهاد میگذرد هر زانه سپاه است **دانکه برای** و سنان دند
 است پوسته شاخ عمر بخود دارست هر چند تراوله و فشر پارش صد و سنت کند
 و دشمنی پیاس است خطاب شخصیتکه از خلیه خبر عاطل بود و در کشته شرو باطل فهمو
 مافنیت خبر که میر بعدله فضیلت منات لیانا بقی و اوضاعی فاین بعثت غلام حملکه
 و آن هلکت فدم موالي النار المرة الطعام وقد نادا همه پیر مرد و منه قوله ما عندك خبر
 لا میر و لبائمه بضم و و طر خاجه میهزم نهیت دعوه بخیز و همیز فانده که شمره شوکه برای ان بکدام
 من اذ تو خاجه ها و هم اخون پیا که عاق پیا میباشد نمیشون رای بزرگواری ما کو هلا و شویس نهی نکو
 باش من ایکشم ذر و مردمی مظہر جو هر کو و ذرا فخر دیگر خواهد بدو شخصیتکه از و ففع بیرون
 و دند همیز بر و خامت است جو خطاب پیکی زاز و لیچ که فناز نکد از الخضر کشاده قد
 در باد بقططاع و هجر از هزاره لا کم تکون العذق کل کله لیا الامثلیه القطب و هجر
 و و پنداش لذھر فیکیانه لیزیکی داشت ایکیز قانیت لذھر همیز افروختن ایشون بیمهز
 و قطبیه هم بیمهز و دو پیاس فعل بیمهز امیل مذات موثق دو غال الاما ملاکات الاحوال و افضلیه بین
 میل همداشان بین کا اذ لاسن املاکات همیزه فاصد رفت اهذا ذات الصدر میهر که ناچند
 د لذھر شیب پیا نهی افر و نهی اش رحم بیلد و دو شد مهله زده بد رستکه دوز کار در و کفا یافت برای

جدا کردن احوال کرد درستا پسچشم فادر و زکار داشت ناجبند هنوز طرف برانگشت نموده و زجمل
کنید بدل من خود را سریع چون خویش نانداشت انگشت فراز فارغ مبتین که کار خوب خواهد کرد نظر
ستمیخ جان را غیر طاعن در ترکیب قاف فتناع ته که افتخ من کان له فوج صمع ماکل منها
کل بکسر همزة موصل طرف خواه میگذرد و شکست کشیده هست علاوه اذ اطرف خواه خود همراه با زبان
جعیکه ز شوق رو بطا عذر دارد و زندو و ضمادل بضاعت عذر دارد ماستدهما شاکر و غادرع بالند
بیرون صفت فاف عنای عذر دارد از شاد نفس لو ایکی بکیج علاوه که معمود بعلو و مربیه است رحای
و هال کند کذا العبد ای احیان ای بیچه خان بیچه خان و افطع الامال من هال بی اذم طا لذ اهل
مکبب بیمه خصوصی انسان درست ای ایشان غیره ای اعدا ای اناس قدا که بینجه شد ای اول
و ای
میگذرد بینجه شور بینجه شلی بند آکد و میشند بداری که کوئی اذد و بی راند هندا ای ای ای ای ای
این کمیت که خوار میگذرد چنان هندا
تر مرد بعد ای
از صفت توکوش است ماکر دپر تر غیری فتن پر همکاری که من همیست بر خشاباری ای ای ای ای ای
و ای
و ای
حکم القیمه و الحشر بفریط نفعی برگزین و الیقان و بند نخود زمین ای ای ای ای ای ای ای ای
تر و دقوشه بورگزین میگزین و ای
برای بوز برانگینی تو شه غیر فتوی که بیکری ای زانار و نهاده و بیانگینی سر اید و شک است باند ای ای
ماکه کند عذر بود ریسکاری چو عمل ای بوز میگزینسترا کرا فعل لی نخ سعادت کاری آظاهره
شتر بی طفیلان میگزین که ای زنها مر جو لدر شجر و احمد ای زرده ماین ناقمه میگزین
کما فاقه هنر لای ای
و ای ای

کدام از شما بار در حوزه را بطور عمر اخناد میکنند هر یک شخص را ذائقه برای خود خواستند خدا
 کفت چنانچه نمکرد بد که عذر بزیبی طالب کرد او را بادر میگردید اخنام و جاخوند گذاشت او که و بجای او
 خبید شاهزاد و بن زیند و بدر او را آن دشمنان کا هدایت و بیامند و جین شبل بر سرا و با پشت
 و میگذاشت شل برای او و جین شل منکفت بمحاجه ای پیرا بسط این خدا با ملا تک خود بتومانا ها میکند
 و بایت رسول اللہ فی العارف اسما متفق فی حفظ الاله و بیست اقام ثلثا شام زمان
 فلا تتص فلابص عزیزین الحضرتین اپنای فرقی اردنه به نصلی اللہ علیہ و آله و سلم
 قبری عار در کوه و مراد غار ثور که تزدیکه معظمه است بحال الشجاع متفواد موقی جبار و سرمهکو
 سیده و ثلثا ای ثلثلها لذم کردن و فلاؤض شنی فاده جوان فلا شخص جمع او و مراد شتران که باع
 شخص کافواز بیو نل سپر و و عذر کرد که بعد از شنب غار ثور برد و بوعده و فاکرد والتبیل لاظطا
 عزاله بنا ای الله و تو سبیل چیزی را بالین کردند میغیر کاش شب کذاشت پیغمبر خدا در غار ثور بامن
 نکاه را شنید در نکا هدایتش خدا و در پر مفیم شادمه شب پس هم کرده شد شتران نادع جمع است
 که میپرسند کنیزه را هر کجا که میبینند ناخواستم ناب نار یکردن خدا به بتوید شدن از دین او دل
 زادم این معنی را نابا ای زنها ده شوم در کور حقدش چون خم زش ای شراب شوقا و میبوشم و زجام فنا
 می بقا میبوشم جاسم پیر ملاست رذاه خدا نا هست کی درن من منکوشم عبد الله بزرگ
 مرد جا ای بور چون شب قارمه میشد بغارتی پیغمبر فیض میگردید اخنار فرشت بایشان منکفت پیغمبر
 از صحیح بازمیکرد ما و جنان میگند که شب رمکه بود و غامون فهمی از ادکده ابو بکر کو شفیدان
 پیغمبر ایت و شنیدها برای پیغمبر را بپرسید و میباشد و حفظی کیو تو برد غار بجهه فنهاد
 و عنکبوط بر کردن خانه بافت و دشمنان که خضر رسالت را میگشند بخوا لغار ایمه میجعنه
 کبوتر خانه عنکبوتی میل باز کشند و احتمام کیو تو در حرم و نهی از قتل عنکبوت دستیاب بیست
 باس ای زن بزیل عدو و قتل ای زن ای زن بخونه عکس کاک کبر لستاری ظایعه ای خانه
 الذی نے الکف بتار و صاما ای پضم مثل المها بکر قتیل المرا خضرت ای معه حسام

سویا

فُلْعَ فَابِرِ سَطْعُ مِنْ نَصْرَابِهِ الْثَّارُ إِنَّا نَسْرٌ وَنَنْتَاصَادِقُ اَنَا عَلَى الْحَرْبِ لَصَدِيقًا
 ثَيَارَادِ بَرِ بَنْفَدِبِمْ بَلَهْ مُوْحَدَةٌ تَعْنِي بِرِبَّلَهْ بَانْفَدِيَمْ ثَاهْ مَشْتَاهْ كَعْنَهْ هَلَالَهْ كَوْدَنْ وَمَهَا بَلُورَهْ
 رَاهَهْ كَفَسْتِ بَلَهْ تَبَرِ بَغْلَهْ بَاهْ مُوْحَدَهْ بَامْشَاهْ وَالْبَاتِلَهْ تَبَنْفَلَهْ لَفَاطِعْ دَسْكَوْعْ دَرْخَشِيدَهْ
 اَشْهَارَهْ مَالَتِعْ نَصْرَابِكِسْ فَدَنْ مَنْفَرَهْ كَانْبِهِمْ كَهْ مَنْبِهِمْ دَفَهْ بَهْ كَاهْ كَمْ كَشَدَهْ مَكْرَانْ شَعْ كَهْ دَجَبَهْ
 اَسْتَهْ بَرِنَهْ بَاهْلَهْ كَندَهْ وَنَبْغَيْ بَرِنَهْ سَعْنَهْ فَانَدَهْ بَلُورَهْ كَهْ دَرْخَشِيدَهْ كَزَنْكَنَهْ بَامْنَهْ تَبَقْوَهْ
 بَرِنَهْ كَهْ دَرْخَشِيدَهْ ذَنَدَهْ اوْاشَهْ بَدَرِسَيَهْ كَهْ دَهْهَارِسَتَهْ بَدَرِسَيَهْ كَاهْ بَكَارِذَاهْ
 صَابِرَهْ سَرَبَهْ كَهْ بَهْرَهْ كَذَرْدَاهْ جَوْشَهْ وَزَبِرَهْ دَشْوَجَهْ دَشَنْ جَوْرَقْ بَهْرَطَهْ فَشَانَدَهْ
 دَزَغَاهْ بَهْ خَهْبَهْ لَشَچَهْ اَهْنَجَوْلَهْ اَسَاهَهْ بَهْرَهْ وَلَظَهْهَهْ شَجَاعَهْ اَهْنَعْمَهْ الدَّهْ خَهْبَهْ بَهْبَهْ
 فَائِدَهْ لَحَادَهْ اَهْهَهْ بَاهْجَادَهْ فَعَنْهَهْ بَهْنَهْ غَارَقَهْ سَهَرَهْ حَرَادَهْ تَقْنِيَهْ النَّاهْ مَدْخَضَبِهِ بَهْهَهْ اَفَاهْ
 اَطَهْ عَنْصَافِهِ مَقْدَارَهْ بَهْيَهْ خَاهْهَهْ كَهْ دَاهْهَهْ وَلَحَاهْهَهْ اَهْلَهْ لَعْنَهْ سَرَقَهْ كَذَشَنْ بَهْرَجَوْيَهْ بَرَاوَهْ
 وَاهْبَاهْهَهْ قَرَاهْرَهْ فَرِنْ اَشْرَهْ فَعَالَهْ بَهْمَهْ رِهْهَهْ مَا اَكْهَلَهْ خَاهْهَهْ عَنْهَهْ ضَاَهْهَهْ اَهْلَهْ اَلَاسَاسَهْ مَاهَهْ
 شَهْهَهْ اَهْنَهْهَهْ اَهْنَهْهَهْ مَفْعَوْهْ بَهْ حَضَبَهْ طَاهَهْ بَهْجَهْ بَهْ شَاهَهْ وَهَلَهْ اوْهَجَهْ بَهْجَهْ بَهْهَهْ
 لَخَهْ بَهْنَهْ اَهْهَهْ بَهْسَهْهَهْ حَرَهْ بَهْعَوْ اَهْهَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ
 اَفَوْهَهْ وَهَسَهْ بَهْهَهْ
 حَوْهَهْ بَهْهَهْ
 بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ
 اَذَاهْهَهْ بَهْهَهْ
 اَذَاهْهَهْ بَهْهَهْ
 اَذَاهْهَهْ بَهْهَهْ
 حَرَهْ بَهْهَهْ
 جَوَهْ بَهْهَهْ
 آنَا اَلَهُ تَعَالَى لَهُ جَهَدَهْ خَرَغَامْ اَحَامْ وَلَهْتَهْتَهْ عَبَلَ الْكَرِزَاهْ بَهْهَهْ بَهْهَهْ

خدا و در مصراع نابع اشعار است یا نکم محضر ناظم عَ از روی کشفه اهتم پایا عالم متبدانام
متبدانست که عدم مقبولان و آن هفت ناده خواهد بود و در بعضه نفعی مجای کیلکم بالتبین و
پنهام بالضائع و مجای مضر اذابع ضد را شفته من رؤس الکفر و ذرین سخه مصراع خامس نیست
بین قرعه بی پیام شمارا بشهر پیو دینه سنده میزنه شمارا از ذی که حیدر میکند بهره پشت داد
یکدیگر و میکند ارم همس حرب زابرین فرم همچو اکشن میزنه بشیر کرد نهایا کافرا میزند غلام
بزرگوار قوی جعبه که میکند اند حق را برخورد خواهد میکشم از ایشان هفت باره چه ایشان اهل
وید کاراند سر فتش که من برصغیر شمن بزنه پایه همه را وزد کو دن بزنه چو غیرم کنم
خانم دشمن پی خون هر خواکه رسنم شغ چه سوسن بزم رجیر نایسن جپیر و دیروشی
و کسر و پر فدعملت چیز لنه باس شاکی اسلام بطل مغامر اذا لیویث اقبلت تبادر و
عرضه المهاجر ان طعاني فیه مو حاضر مغامر خوشبین را در جنگ سخت افکند و المجز بالفتح
لی الفتنه و منه مهاجر افیال الیمن و هی الا خماکان لکل واحد نهم حمیل بر عاه غیره و طغان بکو
نه زدن جوا و خبر را سفر زخم و بتو فیض فادر شیا و دجالک باز الکافر آنا
هایم را لشکر آنا آذی اخیں بکر و ناصیح ایه حق و کله مهاجر اخیں کم بالتبین
و المصادر احیو بالطیز و ضریطیز مع ابریقیع المراج الوا هر حتی
ندیمی العسل القادر ضریع عالم ضاریع ما هر هر هم که زنده و هم که نمی زنده و شکستن و شکر
شکر و کام همیزی الا مثل فی وجوهیت بجهولی اینی فطر التم او هجره خدا از خانه و سراج چراغ و همیز
رؤشن شد جز لغ از ناشیت و المأهوم الحذاقة فی الشیء منصر ما مدد لازم کرد اثنا خدا خس زن سلا
مرتا لته پر کار من علام شکنده شکرها من انکسم که میزنه شمارا و ناری کنده که مر خلای بخواست
و با وست خاها مهجره من میزنه شمارا بشهر و خاهاهه خواری احش اکنم بیزه زدن و زدن بیع
ها پر هزار در پل خو و چراغ روشن نافرمان برند مریزه لک تو اثنا رازدن غلامی هرند صاحب فاره
سی امر و زمینه اما عز اخواه مدبود و ز فیه خدا نرا سزا خواهند بدو فردا که جبریخانه ای خواهد

موکنڈ و فیاد و عز اخواه بود جو اب رجرا سی و تکه دید او و تینع فاہر منصر
 خبر نا صیح امنت با الله بقابی شاکر اضرب بالتبیف علی المغافر مع النبي المصطفی
 المهاجر میغز خود و مهاجر از زمینه بزمی بحق من هنر ما پاری میکند ما پرو و د کار من بغير ناری کند
 کوئی نخدا بد شکر کشند مینم بشیز برخود ها با پیغمبر برگزیده هجرة کند و س از فضل خدا چه
 فیضی فی من اول دل من کشت بانهان روشن امر و زد بشکرانه ان چو خوشید کوی کنم کشم و
 رجرا بول لبیک عذر کرد رغز اخبار کس آنا ابواللبیق اسمی عذر شاکی انتقام و
 بلادی خبر اشیع مقتضال هنر از دور جو هم عبوی ها زمینه عند البوش للبوش تو
 ملکت بصیغه شخصی و ملکتی برگزد و شجاعه لبر یود و مقتضای بکسر فضل کند و از دور کیم بنیه قجهم
 و عبیوس هرش و عیون قزیرون امد زان اول و بتوپ طنز کدامند جو رجرا عذر کا ایضا اعراخ
 اکبر آنا علی لبکل امظفر غشمتم الفکیب ندیا ناذکر و فیکنی للفاء اخضو
 بلکم من خافته برق بزرگ للقطعنی الضریب الشدید بمحض مع النبي الطاهر المطری
 اخناد اللہ العزیز الکبر ایوم هر رضه و مجزع عنیش ظفر فی ذی ادن و غشم
 مرد دیر که هیچ چیزا و را از مراد و باز ندارد ما اخضرا بضایع ولغان در خشید اذنال و
 کاره رو دل احضا خاص کرد ایندز ف تطهر نا پنکر بی اخبار برگزید و اخرا خوار کردن و رسوان
 و هلاک کردن و فقرن کردن من هنر ما من علی ام دیر ظفرزاده دلبر دل که بان پاد کرده میشود و در
 دست است منش بزای حرب اب شناکه میله سخت داز کاره او برقیکه روشن میشون برگزید
 و زدن شیخ سخن خاضر کرد ایندز شد ام فا پیغمبر نا کش پاک کرد و کزیدا دل اخذ بزرگ زد کرا مرفه
 منکدا و زاو خو منکرد عذر را من کش نهیت که نای قهر من میارد دشمنی هم بخر نیم هم منبارد
 شات نهیت که میزد بکو من دزوه هر کر که هنر شیر من میارد سوی نیل جمعیکه یا تو هبیر حق
 و مضری و نا و جو هدن شد تقو و نای نیم و قند لما رایت الاکرام منکر اوقیان
 و دعویت فنیکرا قشم اخترع حفرگ و حفرزا و قبیر ایچیه حمله ای منکر ای فیز غلام نصیلی

وَنَادَاهُ مَحْمَاجُ بْنُ يُوسُفَ بُو دُجَاجُ أَوْذَاكِشْ وَأَخْفَارُ كُوْدَكَنْدَرْ كَهْزَهْ كُورْ وَحَطَمْ شَكْنَ
أَوْتَانِي مَيْقَرْ طَأْجُونْ دِيمْ كَارْ رَاكَارِي بَدْ بَراَزْ وَخَمْ أَشْ خُورْ دَأْ وَخَوَانِمْ فَبَرْ رَافِرْ كَندَمْ كَوهَادْ كَوهَا
وَفَبَرْ مَهْشَكْتْ شَكْتُونْ بَسْ حَيْكَهْ نَدْ دِهْ مَثَلَا وَدِهْ دَهْرَ شَعْفَسْ كَهْ أَذْ نَوْرَ خَلَدَهْ
بَهْرَ پَرْ فَانَهْ صَفَرْ خَمَاعَتِهْ كَرْ سَرْ شَكْشَنْ دَوْ سُوكْشَدَهْ أَشْ قَهْرَ كَوْنَدَهْ بَنْ سُوكْنَاهْ تَصْرَ
وَهَفْدَهْ كَسْ أَذْ بَنَاعْ أَوْ بَوْ دَلْ جَوْزَهْ بَجَاعَهْ دَانْزَدَنْ أَشْ أَزْ دَنْ دَكْشَنْ دَعْقَادَهْ بَالْ وَهَتَهْ تَوْ زَيَادَهْ
شَدْ حَهْ پَغْبَرْ فَزْمَهْ لَاغْنَبْ بَالْ تَارَالاَدَبَالْ تَارَ وَابِنْ عَبَاسْ كَهْتْ لَوْ كَنْ مَكَانَ عَلَى كَنْ اَفْلَامْ
ماَكَنْ تَأْخِرَهْ مَدْحَجْ أَهْمَلَ الْبَنْتَهْ سَهْلَهْ قَلْهْ فَلَدْ بَعْلَكْ لَلَّا تَأْخِرَهْ سَبَّا
وَنَخْنَهْ كَأَخْرَهْ سَهْلَهْ إِذْ أَخْرَفُوا رَهْطَ الْبَيْهِهْ فَادِي كَرَامَتَهْ وَنَاحِيَهْ الدَّيْرَهْ مَنْصَرَهْ فَإَا
وَالْأَرْضَ قَعَهْ أَنَّا خِيرَ سَاهَنَا كَاهْ شَهَدَهْ بَطْحَاهْ وَالْمَدَرَهْ دَالْ بَيْنَهْ لَوْ شَاوْجَهَهْ
نَادَى بَلَكْ دَكَنْ الْبَيْهِهِ الْجَهَرَ رَهْطَ كَوَهْ وَبَطْحَارَهْ خَاهَهْ فَرَاخَ كَهْ دَدْ سَكَرْ بَهْ بَوْ دَالْ مَدَهْ
وَاحْدَالَهْ وَالْعَرَبِيَّهْ الْقَرَاهِهْ مَارَهْ وَمَحَدَّبَهْ سَهْلَهْ كَونْ دَرْ كَنْ الشَّهِيَّهْ خَاهِيَهْ الْأَوَّهْ وَمَوَادَهْ بَحْرَجَهْ
وَبَيْتَ ثَالِثَهْ بَنَاعَهْ بَأَذْ فَيْلَهْ فَدَعْلَهْ خَيْرَهْ لَهْ مَرْجِيَهْ بَأَكْوَمَهْ دَرَأَلَهْ خَانَهْ خَامَهْ كَذَشَهْ كَهْ عَالَمَهْ
أَرْبَابَ كَشَفَهْ سَهْلَهْ فَاطَّقَهْ سَهْلَهْ سَهْلَهْ كَهْ لَهْ مَفْوَحَهْ كَوَهْ دَرْ دَدْ دَحْرَ كَعَبَهْ مَنْكَفَنْ اَسَانَهْ
أَفْضَلَ مَحْلُوفَاهَشْ شَبَهْ بَجَوابَهْ قَمْ شَخْصَهْ بَلَهْ مَنْجَسَهْ مَرْأَعَنَهْ بَدَارَهْ سَاخَنَهْ دَهْ كَهْ خَاهَهْ كَعَبَهْ
رَصْبَوْ جَارِيَهْ مَهْتَلَهْ بَوْ دَامَنْ نَازَنَوْ بَرَكَهْ بَعْهَرَهْ مَيْكَوَهْ دَوْ تَوْ جَوْنَهْ دَانَسَتَهْ كَهْ اَنَانَ اَفْضَلَ
أَزْمَنَهْ مَنْ بَرَاهِيَهْ مَعَدَهْ أَوْ فَضَهْلَهْ بَدَهْ كَفَنْ وَبَنَدَهْ بَعْ عَضَابَهْ كَهْ شَدَهْ دَانَهْ دَانَهْ دَامَنْ فَرِكَنَهْ
وَتَوْجِيهْ كَهْ اَنَسَتَهْ بَجَالَهْ نَاظَمَهْ مَيْقَرْهْ بَجَفِيفَهْ مَهْدَهْ اَنَدَهْ كَهْ دَابَهْهَهْ رَازَهْ بَاهَهْ بَنَبَهْ بَنَهْ نَازَهْ
تَوَادَهْ بَاهَهْ بَنَهْ تَاهَهْ
كَهْ بَارِي كَنْدَهْ بَاهَهْ بَنَهْ تَاهَهْ
مَكَهْ وَهَهْ بَاهَهْ بَنَهْ تَاهَهْ
اَمْ دَسَتَهْ عَرَضَهْ بَلَقَهْ دَمَ مَاهَهْ بَعْبَهْ اَسَعَهْ دَوْ عَالَمَهْ فَاهَهْ هَرْ جَنَدَهْ كَهْ اَرْبَابَهْ شَوْفَهْ بَهْ بَاهَهْ دَهْ

عَنْهُانَ كَهْخَاتِمَ مَا يَهْمَ بَارِكَهْ مُونَدَرِ شَجَاعَهْ وَغَوْهْ وَشَكَارَهْ كَهْ فَشَوَهْ وَمَرْفَةْ
 اَذْ اَحْيَهْ كَهْ عَلَيْنَا مَعَدَهْ مَذْجَعْ بَعَيْرَ كَهْ كَهْ وَمَا قَافَيْ اَمْبَرَهَا مَسْلَةَ اَكْفَالَهْ خَبَلَهْ بَيْنَ الْوَعَاءِ وَ
 مَكْلُوَهْ تَرَكَلَيْهَا وَخَوْرَهَا حَرَامَ عَلَى قُرْمَاحَنَاطَرَهْ مَذْبَرِ وَسَكَدَهْ مِنْهَا فِي الصَّدَدَصَدَهْ
 صَعَدَ بَقْعَهْ بِهِمْ اَبُو الْعَرَبِ هُوَ مَعْدَرِ بَرَعَهْ نَانَ وَمَذْجَعَهْ بَقْعَهْ الْبَمْ وَعَقْدَهْ اَحَمَالَهْ الْمَهَلَهْ اَبُو قَبْلَهْ وَعَرَكَهْ
 حَرَبَاهْ وَأَمْرَهْ مَحْوَنَادَارَهْ اَصْفَرَهْ مَانَزَهْ وَكَفَلَهْ بَاسَرَهْ وَالْكَلَمَ الْجَراَهْ لَهْ بَسَنَهْ وَالْخَرَهْ مَوْضَعَهْ
 مِنَ الصَّدَدَ وَادَبَارَهْ مِنْهَ اَدَنَ وَانَدَهْ فَاقَ كَوْفَهْ شَدَدَ وَيَنْتَهَيَهْ ثَانَدَهْ دَالَهْ بَرَاعَهْ حَضَرَهْ تَاظَمَ دَذَرَهْ بَينَكَهْ
 وَغَالَتَهْ بَرَانَهْ اَذْ اَذْ اَشَكَرَهْ كَهْ بَحَثَهْ شَبَرَهْ وَابَنَهْ دَفَنَالَهْ اَصْلَهْ بَغَيَهْ اَسْتَغَالَهْ الشَّافِعِيَهْ اَخْدَهْ اَسْلَهْ وَرَعَيَهْ
 فِي هَنَالِهِ لَشَرِكِهِنَ مِنْ سَوَاهِهِ وَاخْدَهِ اَسْتَبَقَهِنَ فِي هَنَالِهِ لَبَغَاهِهِ مِنْ عَلَيَهِ وَابَنَهْ عَثَمَ كَوْدَهْ بَرَضَعَهِ رَيْهِ
 بَاشَكَرَهْ خَوْ كَفَنَاهَا اَنَاسَ اَنْتَهُرَهَا اَلْأَنْقَاثَلَوَا لَهُمْ حَتَى يَهْدِهِمْ بَهْ بَالْمَنَانَ فَانَكُمْ بَهْ جَهَادَهْ عَلَى بَهِهِ
 وَبَعْنَهْ وَاَذَا اَنْتَهُمْ فَانَلَهْمُوهُمْ فَلَا نَقْتَلُهُمْ اَمْدَهْ اَوْ لَا بَهْزَهْ اَعْلَجَهْ وَلَا تَكْفُوا عَوْهَهْ وَاَذَا
 وَصَلَنَهْ لِي بَخَالَهِ لَعُومَهْ فَلَا تَهْنَكَوَا سَتَرَاهُ لَلَّا نَخْلُو اَدَارَهَا اَلْا يَادَنَهْ وَلَا تَأْخُذَنَهْ وَامَنَهْ مُؤَاهَمَهْ شَهَنَهْ
 اَلَّا مَا اَصْبَهْمُ فِي هَكَرَهِمْ وَلَا تَخْلُو اَنْشَاهِهِنَ شَهَنَهِ اَعْرَاضَهِمْ وَسَبَبَهِنَ اَمْرَهِهِ كَهْ فَانَهْ بَهْ ضَعِنَهْ اَلْأَفَصَهْ
 الْعَنَوْهْ مِنْهُهْ مَلَهْ اَچُونَهْ جَمَاعَهْ بَرَزَهْ كَهْ زَارَهْ فَيَهْ مَعَهْ مَذْجَعَهْ بَهْ بَجَنَكَهْ كَاهَهْ وَهَوَهْ بَرَدَهْ دَسَيَهْ
 اَمِيرَهْ بَشَانَهْ سَلَامَهْ ذَاهَهْ اَسْتَهْ مِنَاهَا سَرِبَهْ اَسْبَانَهْ مِنْهْ رَكَارَهْ دَارَهْ بَهْ رُوحَهْ اَسْتَهْ مِنَاهَا اَنَاسَهْ بَهْ
 مَوْاضِعَهْ فَلَادَهْ اَذْسَهَهَا اَبْشَانَهِلَامَ اَسْتَهْ بَرَزَهَا مَانَدَنَهْ بَشَهْ هَنَدَهْ وَكَرَفَهْ مُهَشَّهَهْ اَزْبَرَهَا مَاءَهَا
 دَرَسَهَهَا اَنَهْ مَسَ اَشْبَرَهْ لَهْ كَهْ اَزْكَسَهْ نَكَرِيزَمْ وَزَكَشَنَهْ شَهَنَانَجَهْ خَجَرِيزَمْ هَرَكَرِزَمْ اَدَهْ
 خَعَمِيَهْ كَهْ بَيَهْ غَارِسَهْ رَاهَهْ كَهْ مَخْوَعَهْ جَرِيزَمْ بَهْ اَخَاضَلَهْ زَفَاهَهْ اَعْمَالَهْ قَرَاهَهْ لَهَرَهْ
 اَزْوَضَنَاهَهْ اَعْمَالَهْ لَهَشَهَا (عَمَضَهْ عَيْنَهْ عَنْ اَمِيرَهْ كَهْ شَيْعَهْ وَقَافَهْ عَلَى بَرَزَهْ لَهَهْ اَعْنَوْهَهْ فَلَهْ)
 وَهَامِرَعَهْ اَعْضَهْ لَكَرَهَهَا تَهَشَهَا وَاعْضَهْ اَلَهْ وَهَوَهَ بَهْ بَهْ لَعَنَهْ حَشَمَهْ بَهْ هَادَهْ
 غَهَشَهْ فِي الْأَمْرِهِنَهْ وَضَهَا اَذْهَبَهْ غَابَهْ هَهِيَهْ كَوَرَيَهْ لَهَاعَيَهْ خَوَدَهْ اَكَوَنَهْ دَنَهْ مَيَهْهَهْ بَهْ
 خَوَدَهَا اَذْكَارَهَا بَارَهْ دَكَهْ وَبَدَهْ دَسَيَهْ مِنْهُهْ بَرَزَهْ قَاهَهْ وَغَابَهْ شَدَهْ دَوَانَهْ دَهَهْ اَذْكَرَهْ فَرَهْ مِسَكَهْ بَهْ بَهْ

ولیکن بنا که کون نایاب خود را و چشم فرو کو د مرد واوبینا باشد سک هر چند که خلق ذاته نمیکند
معاش و ذجه میل شغا و شند در گردش از داش این به که نفهم چشم روشن بهم خوش بین که هب
مرد ما کو د دغاش و آسکت عن آشناه توئیش فلهه و لپر علی بنا في المقال امیر اصیل
نهی با جهادی قطافی و این با خلا و الجمیع جهیز است چاچ شو و غیر منصره ال تحریر
امنار لد صن را ان اصله ضلله جمع على عزیز ف احادیث کان اش غراجع على عزیز ف احادیث لان الغاعل ال بجمع على
فعاده ثم استغلوا المهزقین لغوغ قتلوا الاولى لادا الكلمة ضالوا اشترا ف صار فقدی لعنة
وقال لا خش هو اضلاه فلهذا لا اضرف قد فنا المهزق الذي بين الیاء وال الياء للخفيف ف قال الاکثـر
اشـنا افعال و امانـز کـو اصرـفـها الـکـثـرـ اـشـعاـهـمـهـاـوـفـدـشـهـتـ بـفـعـلـهـ وـنـصـبـهـ کـجـهـ رـاـبرـضـبـرـدـاـشـنـ وـ
ظـافـهـ تـوـاـنـاـمـیـعـهـاـخـوـامـوـشـمـیـشـومـ اـزـچـهـهـاـکـماـکـرـخـوـاهـمـ بـکـوـیـمـ اـنـزاـوـمـیـشـهـ بـمـنـ درـکـنـارـامـیـ
سـیدـارـمـ برـصـبـرـیـشـ خـودـ زـاـبـکـوـشـدـ خـودـ وـتـوـانـاـنـ خـودـ بدـزـستـیـکـهـ منـ بـجـوـهـهـاـکـاـهـمـ سـرـجـمـیـکـهـ خـ
نـادـهـ فـتـاـیـهـوـشـنـدـ بـرـلـبـنـدـهـ اـنـدـضـلـنـ خـوـشـخـوـامـوـشـنـدـ اـذـاـنـشـظـلـمـ کـوـحـهـ کـاـهـیـ جـوـشـنـدـ حـلـاـ
کـنـدـ عـبـدـمـ پـوـشـنـدـشـکـاـنـدـ رـجـعـیـ وـرـشـکـهـ کـهـ دـیـعـاـیـعـهـ نـاظـمـ رـیـلـدـ وـسـعـ خـلـاـ لـزـعـلـاـ
اوـ ماـکـشـکـدـانـدـ تـلـکـهـ فـرـکـشـهـنـانـیـ لـتـفـنـلـنـ فـلـاـوـرـتـلـکـ مـاـبـرـوـ اوـلـاـظـفـرـوـاـ فـارـبـیـتـ وـهـنـ
دـمـهـیـکـهـ مـذـارـیـ وـذـفـرـیـ لـاـعـفـوـاـهـاـاـشـ وـکـنـمـلـکـ فـانـیـ سـوـاـوـرـشـهـمـ ذـلـاـلـجـوـقـفـدـنـوـ
وـفـدـغـرـدـوـاـ اـصـلـیـعـنـقـیـ وـقـالـشـلـ منـ عـزـیـزـایـ کـمـنـ غـلـبـاـ خـدـاـسـلـبـ رـهـنـیـعـنـقـ مـفـعـلـوـ وـالـنـةـ مـاـ
مـیـمـ الرـجـلـ عـلـیـ اـصـنـاعـهـ مـزـعـهـدـ وـالـوـدـ وـالـلـطـرـفـ فـالـاـسـمـ حـنـذـاـمـ فـرـضـنـشـ بـحـاجـهـ زـانـمـطـرـ
شـدـبـدـ وـبـوـعـنـ عـلـیـ فـانـ بـفـیـلـیـ اـخـرـالـبـنـ وـغـالـ اـجـوـهـرـیـ ذـانـ وـدـقـرـالـزـاهـیـهـ اـیـ ذـجـهـزـکـانـهاـ

زمن پیش از نیست مثلاً در فصل اینجا بعینت فانکن فخدا آهدا و لایت شد فی الدین
اذ خبردا فریاد پیش از بیرونی هم و معاشر فی الاعداد مکروا و فنا صبور فخر
مضطربه ماله میلادی ابوبکر و لا عذر اصل اثاثاً اثاثاً و اثاثاً فرا کر قرن و بعضی کویندا و ملعون داد
شخناسته ناء او اصل پیش چون شاه اثناع و خوهی کوینده هم من الا خدا لاما دعهم بعد پیش اهتم موید
شخند الشارع لما کثر استعماله على لفظ الامثال توھتو اما الناد اضالیه فیتو ا منه ضلیع فعال و اخند
روزه لخیز شعلیه اجراء و اهل اشتاد شعه کو وہم دل و مباصره بیغه کردن و پیغمبر پیاده کو و با کسی مک
کو دن و مناصبه با کسی جنات و دشمنی اشکار اکردن و پیضرم برافروختن اش و ابوبکر عنیده شدیه عینه
قحاصه بن عمار بن عمرو بکعب سفلی نیم بن عمر بزرگیه لوى زغالیه عمر پیر خطابه پیقبل زعم الغیر
ابن زباج بر عبد الله بن قرطبا زداح بن عقبه بکعب من پیغمبر اکرم بیانم پیغمبر سیکم من عیشم فرا کوئی
اشناوه کو وہم دل در دن برگانه اپسان بیسان افغان شدند بجهیله بیعت کو دندامن و فانکر فدیه
خواه و مکوکر دندامن در پیاده شهستان چو مکوکر دندامن و اشکار اکردند دشمنی نامن در کاردادی
افروخته کارزاری که ندیدند ابوبکر و تمعن میز از نار که که بود نامن هم عهد امر و زب عصمه
منها در جهاد ازی جهه تو انکرد که در پیک ذبود اینچه اند زهر طائل با شهد حکما پنهانی از قوش
که با مرتضی بیعت نمودند و فانکرد طلحه بن عبد الله بن عمه ایشان بن عمرو بزرگیه سفلی نیم بن عقبه
لوى زغالیه بن عفرین مالک بن پیضرم وزیر بیعت عوام بن خوبیل زاده بعثیه الغریب و قیوین کلاب بن
ایشان باغیه ایشان باغیه ایشان باغیه در منیزه پدر با مرتضی بیعت کو دنداد و اول کسبه بایی بیعت است داد کد
طلحه بود و چون دست او در غزاء احادیث با مطلعه شد و بود جیبیه اذ و پیک دست دشاد و
بعده لاثم پیر طلحه و ذیہ باغیه مخالفه مرتضی کردند و منکر شدیه ما بکره و احیا بود و حرب جبل
بود و چون که در فاقیه شابع کدش شاعیه شد از طلحه اکمال نکله و علامی از فضل طلحه و زیارت شاعیه
مال اشکو ایلک سعیه و بیحری و مکسر اعیش اعلیّ اصیه ایشان که فصله فیصله عیشیه خد
آنچه و فصله مکسریه مال صاحب لاسناس العیش ایلک سعیه و بیحری لذا اطعنه على معاشر دشنه به

اصل الجر العرق المغفدة النامية والجر مانعه منها على البطن خاصه واعتنام پوشانده فمضر
قبيله ابوهم مرض من نزار بن مقدى عدنان وخلع مزال ممهله ومحبه بليله بيته ارتقاله ميقر ما شكه مكم
بتواز جميع عنها، حق واكره هنكم پوشانده نذر من بينائي هزايد رسنه من كشم قبيله مضر خود زاده
مثله مضر خوچه بولجىء بعينه خود ناو كشم كروه خود راسه دفعه خونه صد حکامه دارم وند شهرين و زده
شکاهه دارم و پنطرون که کس هن ندارد کوش هر چند که صد جذب و اپنادارم شکوم از بوجنت
خلاقه و دیگر تا مر قشنگ بلادی فوکا فاما مل و در در و خار مختر عننا صبر على هر امر
کراهه و آینه ذاکه الضبا من الامر ترثیح والضبا به بعض الصناعات الهمة البهه من الماء و بنعنه
المجهه بخلافه يعيش الارض كالذئاب الجائع صبا ميقر نايد صبر کو دم برفع اموي بشواری بجاوی کذا شنه شلجه
ان بعنه ها ابر ناد ملکا زكار خلاصه سر نایم ز دشنه لجفا ينكه پرس بپیم ز دوستان و فاشکه پرس
العنده سیداست کشي امند امر و ز بکر دا ب بلاشكه پرس خطابه جریز عاصه حرب پیش
و دعیه و نهسا هله و هن ز را دهن با عجیا اتفد را ب منکرا کدنا على الله بشیل العزل یعنی
التمه و بعنه البصر ما كان هر جنی احمد لو خجزا لان بعد لوا و اصبه و الکبرا شاله
والتعین الاخر زا کل اهها بجند و فرعنکرا هد باع هندا دینه اذ خجزا نبلک میشان
اصلها ياطغوا من ز ایده بایعه و دخروا اثنا به سهند کردن مو و استراق دزد پکو و عذر برا کره
اده اف و مرآ از وصی مرتضی عاصه خضر صطفی در شان او فرموده انت اخی و وصیه و خلبقوی سعی
اده اف و مرآ بکر الدال و ابر بچه و مرآ دا ز ابر شا ز الله معوه و این فاظ شن باز شانه مولا بیو
خطاب سخنست که تردد از پوسنی بز سعد در شانه ایمه رفاهه کرد و در فانه سابعه کذشت و لعن
بعنی ملعون و آخر شنک چشم و بعضاً کویند که نکم بدبنا الجسم نکرد و مراد از لعن اخز دعمن و من عاصه دار
کلاهها عیق و عمر و جند شکر و عنکره لشکر ساخن و مضر ملکی که طول شعر دشنه شانه اسو و عرضش
تا امیر و اصحابه نایفن و نهاده و عجیماً منادی نکره و کذب ابدل از منکرا و عملک متعلق بیاع و کوئند
عین عاصه شنید که عین را کشند و على هنچه شد و معوه بحال الغاریت با محمد و عند الله پرس

مشوّه کرد که نزد علی و دنیا تر معموّه پیران گشته شد علی فتن او لپش او گفت چنرا سب
لکن همچنان بیت با رای و ندیر و ادا مکبر خاچیت هنچهار آن تر معاویه همیا بد دست که اوراده به
خاچیت مادر آن تر معموّه میباشد که اوراده به کس خلجه شد نزد معمود دست معموّه با او شرط کرد که
آن کو ظفر باید حکومه مضر بعیند همه درس اسی و هشتم هجری خاکه مضر شد من هر ما بدها بیچی همراه باشند
که اگر بدها در روی عذر از خدا که سبند میکند موامده دشنه ای و میتوشاند بینانی را بینند که در
نایند احمد آن کو خبر نداده شود که برابر صنیکند و حقی اوزاوی چند شنبه پیغمبر را و ملعون پیغمبر شنک نهاد
دو ارشان با اشک خود بحیفه لشکر با خشند بجهنم فروخت این دین خود را چون پیغامان شد پیاد
مصر اکنیا پیاده ظفر هر که بینه است فروختن دین و بجهنم فرزان کرد سر بیمه که جیلان
خود چالش کنم و زدسته فلات بر سر خوشحال کنم چون حضم را بیکنندان بهتر کزان وحش نان فام
نشان پاک کنم اکنیا علاء است جماعه منع اذاع عصی غاصم بیکند و بیت ثالث شاهد بمحوار
کو شیم بین قدری سلیم که این رجوعه شعر مرتضی است لازم نیست که اینجا امام در شان اهل بیرون تو اند
مردم دیگر را جایز نباشد که مثل آن کو بند مثل افاضی بین نیم نظر بخالق شرع میتواند کرد و اکنیا بگز
مرتکب مثل آن سخن شو من تحویل پیر بر کرد و دنها روهنار که هر کس مرتبک بعن همین سلیمان شو
بنجضیص کیم که صیغه حضرت مصطفی و دیبا باشد چه عمل افاده این خصیش دلخواه و مسیله عظیم خواهد
و این اعتماد کو بدیم بر عین دعه و عمر پیغمبر خیز ایده رضیت از لعنت بر اهل شام کرند و مرتضی ایشان را فتح
و گشاد است اعلی الکو فرموند بلطفهم میشنوند من شتم و لعنه هم خو مو اکره ان تكون العالمین شاهین و لد
فلم اکلم احصن دنیا شناور دنیا هم و اصلیه ذات بیننا و بینهم و اهدی هم من حمل اثیم لکانند لکن احبلی
یا بالله تکلیم شه الوئزرا لارکت شیعی ائمہ قدم القبرها حکما و تصلی عید فی المحبی
اسعطاً لیم دعاء صیرزا لا تکنیشی باین عالم چر عیزرا سلکی بی بیدا اثیم سکل بی خیرزا
کانست قدم یوم بدیم زرا این اذاما الحیر بوما حضرزا اضریت شاری قد عویشی
قدم لوایی لا توئیح جذدا دوییغی و او کنیه والست عوط دواه بیتیه الا فی علا سلط

